

لطیفه

لطفاً آخم نکنید

علی گودرزی



روزی یک پسر داشت با فیل توی خیابان راه می‌رفت.
پلیس جلویش را گرفت و گفت: «زود این فیل را ببر
باغ وحش!»
روز بعد، دوباره پلیس پسر را با فیل دید و گفت: «مگر
نگفتم این فیل را ببر باغ وحش!»
پسر گفت: «دیروز بردمش؛ امروز داریم می‌رویم سینما!»



رضا: «مامان امروز بیست گرفتم.»
مادر: «آفرین پسر، تو چه درسی؟»
رضا: «توی دوتا درس، ۸ توی ریاضی و ۱۲ توی
فارسی که روی هم می‌شود ۲۰!»



معلم: «شبنم جان، اسم چیزی را بگو که امروز
داریم؛ اما ده سال پیش نداشتیم.»
شبنم: «من!»

اگر به شعر علاقه‌مندی کتاب زیر
را هم بخوان!



نام کتاب: دوربین خدا
شاعر: اسماعیل الله‌دادی
ناشر: کانون پرورش فکری - ۱۳۹۱
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲

اولی: من می‌توانم کاری کنم
تا تو بگویی «زرد»!
دومی: امتحان کن!
اولی: این چه رنگیه؟
دومی: صورتی!
اولی: دیدی گفتی زرد!
دومی: نگفتم زرد!
اولی: هاهاها! حالا گفتی.

